



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفدهم



خلاصه ابیات مثنوی و دیوان غزلیات برنامه ۸۵۳

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۷

چون ندارد سیرِ سیرت در درون

بنگر اندر بولِ رنجور از برون

چون ضمیر تو به درون دیگران راهی ندارد، پس ناگزیر باید همان طور که پزشکان به اِدرار بیمار نگاه می‌کنند و حال او را درمیابند، تو نیز به آثار بیرونی مردمان توجه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸

فعل و قول آن بولِ رنجوران بُود

که طیبِ جسم را بُرهان بُود

حرف و عمل انسان مانند ادرار بیماران است که طیبِ جسم به آن نگاه می‌کند و استدلال می‌کند که مرضش چیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹

و آن طیبِ روح در جانش رُود

وز ره جان اندر ایمانش رُود

اما طیبِ روح، انسانی که در سطح مولانا است، فوراً با مرکز انسان دیگر ارتباط برقرار می‌کند؛ چون از جنس زندگی است، هم من ذهنی‌اش را می‌بیند و هم زندگی را در او شناسایی می‌کند. ازین طریق به ایمان او واقف می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۰

حاجتش ناید به فعل و قولِ خوب



اِحْذَرُوهُمْ، هُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ

طیب معنوی احتیاج ندارد که حتماً عمل و قول خوب را ببیند و تأیید کند. بترسید و حذر کنید از ایشان، یعنی حواستان جمع باشد؛ چراکه آنها شناسنده مرکز انسان و خبردهنده از قلب او هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۱

این گواه فعل و قول از وی بجو

کو به دریا نیست واصل، همچو جو

این شاهد گفتار و رفتار را از کسی بخواه که مانند جوی آبی هنوز به دریا نپیوسته است. یعنی کسی که فضای درون را باز نکرده، با خدا یکی نشده و هنوز از پشت عینک باورهای همانیده و الگوهای من ذهنی می بیند. [ما نباید به فعل و قول کسی مثل مولانا که به دریای یکتایی پیوسته است نگاه کنیم، ای بسا گفتار و عمل آنها را با من ذهنی قضاوت کرده و نپسندیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲

لیک نور سالکی کز حد گذشت

نور او پُر شد بیابانها و دشت

اگر انسان به اندازه کافی فضا را باز کرد و نور درونش از حد گذشت، از درون او خرد، عشق و لطافت زندگی بیان می شود و نور زندگی اش همه جا را پر کرده و همه را در بر می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۳

شاهدی اش فارغ آمد از شهود

وز تکلفها و جان بازی و جود



محبوبیت انسان زنده شده به خدا، پیش زندگی از شهود و شاهد فارغ آمده است و احتیاجی به تکلف‌های ظاهری مثل عبادات و جان‌بازی، یعنی انداختن همانیدگی‌ها ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴

نورِ آن گوهرِ چو بیرون تافته‌ست

زین تَسَلُّس‌ها فراغت یافته‌ست

\*تَسَلُّس: مکاری و سالوس‌گری

وقتی نور آن گوهر تابناک، عدم از درون انسانی شروع به تابیدن می‌کند، دیگر از این سالوس‌گری و مکاری من‌ذهنی فارغ و آسوده خاطر شده است. [سالوس‌گری و مکاری یک سری اعمال و عباداتی مثل نماز و روزه است که تنها به دیگران نشان می‌دهیم و بدون حضور است. هیچ‌کدام از کارهای ما، مثل گشودن فضا و برای آوردن خدا به زندگی‌مان موثر نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵

پس مَجُو از وی گواه فعل و گفت

که ازو هر دو جهان چون گل شکفت

پس مبادا از عارف حقیقی، انسان زنده‌شده به بینهایت خدا، شاهد و گواه عمل و گفتار را بخواهی؛ یعنی امتحان کنی که قول و فعلش با هم یکی‌ست. زیرا جهان درون و بیرونش مثل گل شکفته شده، زیبا و پر رونق است و شادی زندگی در او می‌جوشد. یعنی او دیگر نیازی به اثبات گفتار و عملش ندارد. کارهایش هماهنگ بوده و هیچ‌کدام هم‌دیگر را نقض نمی‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶

این گواهی چیست؟ اظهارِ نِهان

خواه قول و خواه فعل و غیرِ آن



این گواهی و شاهد چیست؟ این گواهی آشکار کردن یک چیز پنهان در مرکز انسان بوده که جنس حضور یا من‌ذهنی را نشان می‌دهد. این گواهی و اظهار نهمان می‌تواند قول، فعل یا غیر از آن، به صورت انرژی باشد که از مرکزش مرتعش می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷

که غرض اظهارِ سرّ جوهر است

وصف، باقی، وین عَرَض بر مَعْبَر است

زیرا غرض این است که جوهر، هشیاری خداییت ما، سرّش را بیان کند و انسان به بینهایت خدا زنده شود. وصف این جوهر باقی است، اما هر چه که عَرَض یعنی جسم، فکر و هیجان، وضعیت‌ها و همانیدگی‌ها از بین رفتنی بوده و به‌سوی نابودی می‌روند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸

این نشانِ زر، نمآند بر مَحک

زَر بماند نیکنام و بی ز شک

به‌عنوان مثال، اثر طلا روی مَحک باقی نمی‌ماند؛ از بین می‌رود. این اثر همان عرض است. ولی زر که خالص است خوش نام می‌ماند؛ یعنی هر چه که از ما به‌عنوان هشیاری به این جهان می‌تابد، از بین رفته، اما ما به‌عنوان هشیاری، زر خالص نیک‌نام می‌مانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹

این صَلَات و این جِهَاد و این صیام

هم نمآند، جان بماند نیکنام



این نماز و جهاد و روزه نیز هیچ کدام باقی نمی‌مانند. ولی جان، هشیاری ما وقتی به او زنده می‌شود، خوش نام باقی می‌ماند. [تمام عبادات ما باید با حضور باشد. در هر عبادتی ما فضا را باز می‌کنیم، وصل می‌شویم تا خدا به ما کمک کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰

جان چنین افعال و اقوالی نمود

بر محک امر، جوهر را بسود

جان انسان اعمال و گفتارهایی را از خودش نشان داد و جوهر، هشیاری خویش، را به محک امر خدا، سایید. یعنی ما به خاطر امر خدا، به تمرین معنوی یا عبادت مشغول می‌شویم که این عبادت باید با حضور باشد؛ در غیر این صورت فایده‌ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱

که اعتقادم راست است اینک گواه

لیک هست اندر گواهان اشتباه

[انسان با من ذهنی می‌گوید:] که صورت اعمال و اعتقادم راست بوده، عبادت من گواه و شاهد آن است. ولی در این شهادت، اشتباه وجود دارد. چرا که با من ذهنی عبادت کرده، در اعمالش خلوص وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲

تزکیه باید گواهان را، بدان

تزکیه‌ش صدقی که موقوفی بدان

این را بدان که گواه تو به درستی ایمان و عبادتت باید خالص و پاک باشد.



یعنی در موقع عبادت باید از جنس عدم باشی، و پاکی و خلوص ایمانت همان صدق و پایبندی تو به عدم کردن مرکز و فضاگشایی است. و در این حالت تو همیشه راستین هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳

حفظ لفظ اندر گواهِ قولی است

حفظ عهد اندر گواهِ فعلی است

در مورد گواهِ قولی باید حرفمان را از دروغ مصون نگه داشته و حرفمان را نقض نکنیم، و در گواهِ فعلی وقتی قول می‌دهیم، اجرا کنیم و برای حفظ عهد و پیمان با خلق و خدا نیز مرکز را عدم کرده، به پیمان خویش وفادار باشیم. [از خودمان بپرسیم آیا ما حفظ لفظ و حفظ عهد داریم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴

گر گواهِ قول کژ گوید، رد است

ور گواهِ فعل کژ پوید، رد است

زیرا اگر شاهد قولی، سخن انسان، کج و نادرست باشد، آن سخن و گواه در پیشگاه خدا مردود بوده، نشان دهنده عدم فضاگشایی است؛ و اگر گواه عملی، یعنی رفتار ما، کج و براساس مرکز عدم نباشد، آن نیز مردود است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

قول و فعل بی تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان پیش آیدت

پس باید گفتار و کردار تو بدون تناقض، به دور از کشمکش‌های همانیدگی‌ها و با مرکز عدم باشد تا فوراً مقبول خدا بشوی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِيْكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

تلاش‌های شما پراکنده و گوناگون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. مثلاً روز می‌دوزید و شب پاره می‌کنید. این تناقض و کشمکش‌های همانیدگی سبب می‌شود هرچه تلاش کرده، فضا را باز می‌کنید و در آن فضای گشوده شده مقداری حضور جمع می‌کنید، در من‌ذهنی و شب‌ذهن همه را دریده و از دست می‌دهید و دوباره به درد و جهنم ذهن گرفتار می‌شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷

پس گواهی با تناقض که شَنُود؟

یا مگر حلمی کند از لطف خود

پس چه کسی گواهی و شهادت تناقض آمیز را می‌شنود؟ مگر حلمی کند. یعنی فضاگشایی کرده و از روی لطف و جوانمردی، بردباری کند و آن تناقض، کشمکش‌های همانیدگی را به روی طرف مقابلش نیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸

فعل و قول، اظهار سر است و ضمیر

هر دو پیدا می‌کند سر ستیر

کردار و گفتار آشکار کننده راز درون و سر پوشیده انسان است؛ زیرا این دو، راز پوشیده را آشکار می‌کنند. یعنی گفتار و کردار مشخص می‌کند که مرکز انسان عدم است یا من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹



چون گواهِت تزکیه شد، شد قبول

ورنه مَحْبوس است اندر مول مول

هرگاه گواهِ قول و عمل تو از ناخالصی، منِ ذهنی پاک شده و از جنس عدم شود، قبول می‌شود؛ وگرنه در معطل کردن و به تاخیر انداختن مرکز عدم، اسیر و زندانی خواهد شد و مورد قبول واقع نمی‌شود. [ما در منِ ذهنی معطل کرده و فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایتِ خدا را به تاخیر انداخته و در زندان و جهنمِ ذهن اسیر و گرفتار شده‌ایم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون

فَانتَظِرُهُمْ، اِنَّهُمْ مُنتَظِرُونَ

ای منِ ذهنی سرکش، اگر تو با حقیقت بستیزی، با تو می‌ستیزند. پس منتظر آنان باش، به درستی که ایشان هم منتظران اند. یعنی روزی به صورتی که نمی‌دانی، من، خدا، آنان را به راه می‌آورم و آنان منتظران اند و این تکامل هشیاری است. [کسی که منِ ذهنی را ادامه داده و هر لحظه ستیزه می‌کند، سروکارش با زندگی، خداست. ما مسئول تغییر و راهنمایی دیگران نیستیم].

با تشکر، سمانه



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۱

روح، قالب را کُنون همره شده‌ست

مدتی سگ، حارسِ درگه شده‌ست

روح، هشیاری که امتدادِ خداست در انسان همراهِ تن، من‌ذهنی شده است. چنانکه مدتی نیز سگ اصحابِ کهف نگهبان درگاه شده بود. یعنی من‌ذهنی نگهبان درگاه روح، هشیاری است. ولی این همراهی دلیل بر این نیست که من‌ذهنی با روح، هشیاری و خدایت برابر و یکسان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

امروز مرا چه شد؟ چه دانم

امروز من از سبکِ دلانم

امروز، این لحظه، چه اتفاقی برای من افتاده است؟ نمی‌دانم. فقط این را می‌دانم که دل من سبک شده و از شادی بی‌سبب، سرمست شده‌ام. وقتی از من‌ذهنی به هشیاری حضور و فضای عدم تبدیل شویم، نمی‌دانیم چه اتفاقی افتاده است و این تغییرات را با خط‌کش ذهن نمی‌توانیم اندازه بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

در دیدهٔ عقل بس مکینم

در دیدهٔ عشق بی‌مکانم

وقتی با عقل من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها نگاه می‌کنم، از جنس جسم و مکان شده و درد می‌کشم. اما وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌کشایم و با چشم عدم، خدا، نگاه می‌کنم، عشق، برکات زندگی، شادی بی‌سبب، شکر، صبر و رضا در چهار بعد و وضعیت‌های بیرونی‌ام جاری شده و به این لحظه ابدی آمده و بی‌مکان می‌شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصل تو در لامکان

این دکان بر بند و بگشا آن دکان

ای انسان، وقتی به صورت هشیاری وارد ذهن و با چیزها همانیده شدی، از جنس جسم و مکان شدی؛ در حالی که اصل تو در لامکان و فضای یکتایی است. دکان من ذهنی را ببند و دکان عدم و فضاگشایی را باز کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

افسوس که ساکن زمینم

انصاف که صارم زمانم

صارم: دلبر، دلاور، بُرنده

افسوس! من که امتداد خدا و از جنس او هستم و می توانم هشیارانه در این لحظه به بی نهایت او زنده شده و سبک دل شوم، اما هنوز به سبب دید همانیدگی ها ساکن ذهن و در مکان هستم. این عدل و انصاف خداست که من بُرنده زمان و مکان هستم و می توانم با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و در این لحظه ابدی ساکن شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

ای عجب که جان به زندان اندر است

وانگهی مفتاح زندانش به دست

عجیب این است که هشیاری در زندان ذهن و همانیدگی اسیر شده است، در حالی که کلید این زندان در دست خود هشیاری است. [ما به اشتباه زندان ذهن را خانه خودمان می دانیم. با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که قضا و



اراده خدا برای بیداری ما از خواب ذهن به وجود می آورد، کلید را به دست آورده و با مرکز عدم قفل را باز کرده و از ذهن آزاد می شویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

این طرفه که با تن زمینی

بر پشت فلک همی دوانم

این عجیب و شگفت انگیز است که با وجود این تن زمینی، جسم و من ذهنی که هیجان و جان دارد، می توانم در این لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کنم. بر پشت آسمان سوار شوم، یعنی عدم بر روی عدم سوار شده، و به بی نهایت خدا تبدیل شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

آن بار که چرخ برنتابد

از قوت عشق می کشانم

آن بار عشق، یعنی وحدت و یکی شدن هشیارانه با خدا را که به آسمان ها و کوه ها پیشنهاد شد و آن ها نپذیرفتند، با خود حمل می کنم. [وقتی با عشق، زنده شدن هشیارانه با خدا یکی می شویم، کوثر و بی نهایت فراوانی خدا از ما به تمام کائنات پخش می شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

از سینه خویش آتشش را

تا سینه سنگ می رسانم



وقتی با فضاگشایی و مرکز عدم به خدا زنده شده و در این لحظه ابدی ساکن شدم، آتش عشق او، برکات و شادی بی سبب را از سینه خود به دل سنگ من‌های ذهنی، جمادات، نباتات و تمام موجودات می‌تابانم. [مولانا از کمک انسان به انسان صحبت می‌کند. انسانی که به عشق زنده نشده باشد به انسان‌های دیگر که من‌ذهنی دارند، نمی‌تواند کمک کند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

از لذت و از صفای قندش

پر شهید شد دست این دهانم

از لذت و پاکی شادی بی سبب او، مثل همیشه دهان من پر از شهید و شیرینی شده است و در چهار بُعد (فکر، هیجان، جسم و جان حیوانی) و تمام ذرات وجودم جاری شده و ارتعاش می‌کند و از من به تمام کائنات ساطع می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

از مشکل شمس حق تبریز

من نکته مشکل جهانم

از آن موقع که زندگی، به صورت شمس تبریز در مرکز من قرار گرفته، یعنی صورت او قرین من شده است، از آن موقع من کلید حل مشکلات جهان شده‌ام. [مشکل جهان این است که همه باید هشیارانه به خدا زنده شوند، این قانون تکاملی هشیاری است و ما اجراکننده این تصمیم هستیم].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴

جان گرگان و سگان هریک جداست

متحد جان‌های شیران خداست



جانِ گرگان و سگان، من‌های ذهنی، از هم جداست. اما شیران خدا، انسان‌هایی که فضای درون را باز کرده‌اند، از طریق عدم به هم وصل هستند؛ یعنی همه انسان‌های فضاگشا آن یک زندگی را درک کرده و به آن زنده شده‌اند. [بنابراین همه ما از طریق یک زندگی با هم دیگر هم‌نشین می‌شویم و اختلافات ظاهری را جدی نمی‌گیریم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱

در معانی، قسمت و اعداد نیست

در معانی تجزیه و افراد نیست

در فضای یکتایی و از دید انسانی که فضای درونش بی‌نهایت شده است، اصولاً تقسیم و تجزیه و فرد و زوج وجود ندارد. انسان‌ها مثل هم از جنس زندگی و واحد بوده و از هم جدا نیستند، تنها به لحاظ جسمی و تفاوت‌های ظاهری جدا هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۲

اتحادِ یار، با یارانِ خوش است

پای معنی‌گیر، صورت سرکش است

وحدت انسان‌ها با هم و اتحاد خدا با انسان شادی‌آور است. به فضای بی‌نهایت درون زنده شو. چراکه من‌ذهنی سرکش و تفرقه‌انگیز است؛ مقاومت و ستیزه دارد و جدایی را تثبیت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۳

صورتِ سرکش، گدازانِ کن به رنج

تا بینی زیرِ او وحدت، چو گنج



صورت تفرقه‌انگیز من ذهنی را با آتش درد هشیارانه ذوب کن و هر لحظه ناظر ذهننت باش. همانیدگی‌ها را ببنداز. آنگاه خواهی دید در زیر آن وحدت ما با خدا و دیگر انسان‌ها مانند گنجی پنهان شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۴

ور تو نگدازی، عنایت‌های او

خود گدازد، ای دلم مولای او

اگر تسلیم نشوی، و از روی اختیار همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و نبندازی، با زندگی همکاری نکنی، توجهات و عنایات خداوند خود آن‌ها را ذوب خواهد کرد. همان خدایی که دلم بنده و غلام اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۵

او نماید هم به دل‌ها خویش را

او بدوزد خرقة درویش را

خداوند از روی لطف و عنایت، هم خودش را به دل انسان‌ها نشان می‌دهد و هم خرقة و لباس حضور را بر تن آنان می‌دوزد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰

او ز یکرنگی عیسی، بو نداشت

وز مزاج خُم عیسی، خُو نداشت

آن وزیر مکار، من ذهنی، از یکرنگی عیسی، که رنگ بی‌رنگی بود و حاصل از عینک بی‌رنگ مرکز عدم است، ذره‌ای آگاه نبوده و با خاصیت‌های وحدت‌گرای مرکز عدم و هشیاری حضور، انس و الفتی نداشت.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۱

جامهٔ صدرنگ از آن خُم صفا

ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

جامهٔ صدرنگ آدمیان و صدجور هم‌هویت‌شدگی آن‌ها، به برکت خُم ناب عیسی (ع) یا انسان‌هایی مانند مولانا، ساده و بی‌رنگ شده و جملگی اختلافات بی‌اساس را رها می‌کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال

بل مثال ماهی و آب زلال

این یکرنگی و بی‌رنگی مرکز عدم که بر عشق و محبت استوار بود، از نوع یکرنگی من‌ذهنی نبود و هرگز ایجاد دل‌تنگی و ملال نمی‌کرد؛ بلکه عالم بیرنگی عدم همچون آب زلالی بود و انسان‌های فضاگشا مانند ماهی بودند که حیاتشان به آب است؛ چرا که ماهی هرگز از آب سیر نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۳

گرچه در خشکی هزاران رنگ‌هاست

ماهیان را با یبوست جنگ‌هاست

اگرچه در خشکی، فضای ذهن، هزاران نقش و رنگ، هزاران باور مختلف وجود دارد، اما انسان‌های فضاگشا و اولیاء الهی که ماهیان فضای یکتایی هستند، در خشکی ذهن نمی‌توانند زندگی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰





گه توی گویم تو را، گاهی منم

هرچه گویم، آفتاب روشنم

ای انسان فضاگشا، گاهی من خودم را تو می‌دانم و با هم یکی می‌شویم، تو من هستی و من تو هستم، و گاهی تو به ذهن می‌روی و هرچه از من می‌گیری در جهان پخش می‌کنی. ولی در هر حالتی، من آفتاب روشن و فضای یکتایی نمایانم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هر کجا تابم ز مشکات دمی

حل شد آن جا مشکلات عالمی

اگر من هر لحظه از چراغ‌دان حضور که شمع عدم در آن می‌سوزد بتابم، مشکلات عالم حل خواهد شد. [به عبارت دیگر، ما در من ذهنی قادر به حل مشکلات شخصی خودمان نیستیم. باید بگذاریم خدا از مرکز ما بتابد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

ظلمتی را کافتابش بر نداشت

از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

آن تاریکی جهل من‌ذهنی را که آفتاب بیرون نمی‌تواند بردارد، خود زندگی با فضاگشایی ما برمی‌دارد و برای ما روز روشن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶

فعل و قول آمد گواهان ضمیر



زین دو بر باطن تو استدلال گیر

قول و عمل انسان، انعکاس و نشان دهنده درون اوست. بنابراین از گفتار و کردار هرکسی می توانی او را بشناسی و به باطن او واقف شوی.

با تشکر، لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)